



نشریه گروه جهاد پزشکی  
شهید کاظمی آشتیانی

سال نهم / شماره بیست و چهارم  
در ماه ۱۴۰۲ / جماد الثانی ۱۴۴۵

## سخن سردبیر...



چند روزی در فکر هستم که برای متن سردبیر این شماره چه بنویسم. دلم می‌خواست از شهید کاظمی آشتیانی بنویسم، به مناسبت سالگردش. امروز جملاتی نوشتم و پاک کردم؛ تا ناگهان قلم در دستم بر صفحه‌ی کاغذ خشک شد...

با خبر انفجار... با خبر خون... و با بغضی که دیگر امان نمی‌داد...

امروز ظهر کرمان، ظهر عاشورا بود... شاید دعای نماز صبح امروز عاشقانی اجابت شد، که در دل، نجوای شهادت از خدا کردند؛ اما در آسمان بانگ زدند... بانگ گلچین کردن روزگار...

دو بمب، دو ثانیه‌ی منفصل... دو لحظه‌ای که نفس‌ها را زندانی سینه‌ها کرد و خنجری تیز بر قلب‌ها زد... گیج شده‌ام. تلویزیون روشن است و تصاویر حادثه را با تصنیفی پخش می‌کند... متن تصنیف این است: عاشق شو ورنه روزی کار جهان سر آید.

عاشق... چه کلمه‌ی آشنای غریبی... همان کلمه‌ای که همه ادعا می‌کنیم می‌دانیم، اما عده‌ای آن را زندگی می‌کنند...

به قول حاج قاسم: «شرط شهید شدن، شهید بودن است...» شاید بهتر است بگویم شرط عاشقانه پر کشیدن، عاشقانه زندگی کردن است... مگر این افراد در زندگی روزمره‌ی شان چه قدر عاشقانه شهید بودند که در نهایت در چنین روزی شهید شدند...

اصلاً شاید مادر امت، دلش برای دُرَدانه‌هایش در روز مادر تنگ شده بود و خواست همه را دور هم در بهشت جمع کند. یکی را چهار سال پیش برد و الباقی را امروز و شاید الباقی‌های دیگر را فرداهای دیگر. همان‌طور که قلبش برای کاظمی آشتیانی و قاسم سلیمانی تنگ شد... البته آن‌ها فرزندان خلف بی‌بی دو عالم بودند و ما رو سیاه...

ولی مگر نه اینکه می‌گویند مادرها آتقدر بلند نظرند که بین فرزندان‌شان فرق نمی‌گذارند؟! کاش دلش برای ما هم تنگ شود...

# عشق



پسردانشجوی گروه جهاد پزشکی  
دانشگاه شهید



گروه جهاد پزشکی  
شهید کاظمی آشتیانی  
دانشگاه شهید

# جهادی از کجا شروع شد؟

قسمت اول: نام گروه

هم شده بودم. چند روزی گذشت... به ذهنم زد از زمینه‌ای که تسلط خوبی دارم کمک بگیرم. مطالعه کتاب و خاطرات شهدا! گشتم دنبال شهدای شاخص سلامت. یکی دو تا شهید سلامت بودند که آن هم اسمشان را چند تا گروه غیر تهرانی روی گروه‌شان گذاشته بودند. دیدم به بن بست خوردم. ذهنم زد به سخنرانی عیدانه سال پیش آقا. آنجا از دکتر کاظمی آشتیانی به عنوان شهید نام برده بودند. مختصر جستجویی در اینترنت کافی بود تا ببینم که پشت یک اسم ساده، حقدار تلاش و معنای ندیده و نشنیده هست... وقتی به بچه‌ها گفتم جا خوردند! آن‌ها هم در حد اینکه قبلاً رئیس و مؤسس رویان بوده، شنیده بودند و شناخت داشتند. حق داشتند. کاظمی آشتیانی ۸۴ پرکشیده بود و ما داشتیم ۹۶ دنبال اسم و رسمش می‌گشتیم. آن هم در این زمانه‌ی فراموش کار... البته شهید کاظمی آشتیانی حقیقتاً مظلوم و گمنام بود. جز رهبری و چند رفیق قدیمی، کسی یادش نمی‌کرد. یک مستند هم ساخته شده بود، که کمتر از ۳۰ دقیقه حرف داشت برای گفتن. البته پرائتیز باز می‌کنم و می‌گویم بعدش کتابی برای ایشان و رویان نوشته شد و همین هفته که رفتیم مزار ایشان، دیدیم دارند کار عمرانی می‌کنند و دستی سر و روی مزارشان می‌کشند. خلاصه با توضیحات من بچه‌ها هم موافق شدند. مانده بود اعلام به کریمی. رفتیم پیشش. گفتم: «اسم گروه شد شهید کاظمی آشتیانی...» او هم مثل بچه‌ها اظهار ناآشنایی کرد. بر صحبت آقا استناد کردم؛ قبول کرد و اسم گروه شد شهید کاظمی آشتیانی. از آن روز ۶ سال گذشته ولی حداقل در مجامعی که ما هستیم به لطف تکرار چندین و چند باره‌ی رهبری بر اسم این بزرگوار، دیگر کسی اظهار ناآشنایی نمی‌کند. همین کلام مختصر برای مان کافی باشد که اسم مبارکشان ایامی بر زبان مان جاری شده است.

رفته بودیم معاونت جهادی سازمان بسیج دانشجویی ناحیه تهران. مسئولش برادر عزیزم آقای کریمی بود. کلی تحویلمان گرفت. گفتم می‌خواهیم گروه جهادی پزشکی تاسیس کنیم. کلی تشویق کرد. گفت: «فرم پر کردی؟» گفتم: «فرم چی؟» یک برگه گذاشت روی میز. گفتم: «هنوز بسم الله نگفته کاغذ بازی شروع شد؟» خندید و گفت: «ما خودمون ذغال فروشیم. ما رو هم سیاه نکن، پر کن بیار.» فهمید دارم اذیتش می‌کنم. مثل همیشه گفتم: «کجا‌های فرم بیشتر مهمه که همون رو پر کنم و الکی نرم دنبال نخود سیاه؟» گفت: «فلان و فلان» داشتم نگاه می‌کردم به برگه که گفت: «ولش کن! اسم گروه رو بنویس با مشخصات خودت.» گفتم: «اسم کدوم گروه؟» گفت: «چه گیجی هستی! اسم گروهت چیه؟» گفتم: «هنوز اسم خاصی انتخاب نکردیم!» گفت: «خیر پیش... برو یه اسم بزارو بیا.» رفتم پیش بچه‌ها. گفتم اسم پیشنهاد بدید. مثل همیشه برای اینکه گردن کسی نیوفته کسی چیزی نگفت، جز جواد. جواد گفت بخاطر اینکه تهران در بیان علما مدیون حضور شاه عبدالعظیم حسنی هست، اسم گروه بشود (گروه جهادی

الکریم)، مخالفت کردم. خوشم نیامد. شاید تحت تأثیر اون ایام بود که بانک‌ها و موسساتی با اسامی ائمه ورشکست شده بودند و مردم جلوی شعبات شون دست به اعتراض زده بودند. این بود که تا جایی که می‌شود، اسامی ائمه روی گروه نباشد. رفتیم سراغ کلماتی مثل مهاجر و انقلاب و... دیدیم الی ماشاءالله گروه داریم با این اسم.

اون ایام و قبل و بعدش، تقریباً هر روز سایت آقا رو چک می‌کردم و کار شب‌ها قبل خوابم شنیدن صوت سخنرانی‌های روز آقا بود. تسلط خوبی هم روی اخبار روزانه داشتم. تقریباً هر روز سر تیتروهای اکثر روزنامه‌ها را می‌خواندم و اهل روزنامه



# زن و تشکیلات...

و [نیز] مریم دختر عمران [را مثل زده است] که دامان خود را پاک نگه داشت و در نتیجه از روح خود در او دیدیم و کلمات پروردگارش و کتاب‌های او را تصدیق کرد و از اطاعت کننده گان [فرمان‌های خدا] بود.

(سوره‌ی تحریم، آیه ۱۲)

هزار و اندی سال پیش، آخرین پیامبر خدا در میان قومی مبعوث می‌شود که دختران‌شان را زنده به گور می‌کنند. پسرش در کودکی از دنیا می‌رود اما دختری دارد. همسر اولین امام و مادر بقیه‌ی آن‌ها.

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»

بی تردید ما به تو خیر فراوان [که برکت در نسل است و از فاطمه ریشه می‌گیرد] عطا کردیم.

(سوره‌ی کوثر، آیه ۱)

همین زن، بی‌شک در یکی از حساس‌ترین برهه‌های تاریخ اسلام، در دفاع از حق با همه‌ی آنچه در توان دارد، می‌کوشد و در این جهاد، به حضور زن در اجتماع رنگ می‌بخشد.

دخترش هم همین کار را در مجلس یزید می‌کند، بعد از آنکه در صحرای کربلا هم همین کار را می‌کند.

می‌ایستد؛ محکم، ولی مردانه نمی‌شود و وقار و استقامتش در تاریخ جاودانه می‌ماند؛ عدالت‌خواه، در میان معرکه... پس ما (تمام جامعه و نه فقط زنان) ماموریتی به بزرگی آنانی داریم که مثال‌شان در کتاب آسمانی‌ها آمده است، ماموریتی که نسبت به آن بی‌تفاوتیم، ساختن جمع‌های درست، با آدم‌های درست و تصمیم‌های درست...

و اگر خداوند مثال این زنان و حضور و اثرگذاری‌شان را برای ما آورده است، بدون برنامه‌ریزی برای حضور و اثرگذاری و مسئولیت‌دادن به زنان در تشکیلات، نمی‌توانیم آن جمع‌های درست را بسازیم.

تصویر خانم‌ها در تشکیلات، تصویر دل‌چسبی برای خیلی‌هایمان نیست...

یک تصویر عجیب و ناسازگار، از خانم‌هایی که انگار فقط برای ظاهرسازی و خوشگل کردن کارها آن‌جا هستند؛ آن‌جا هستند که پایون‌های هدیه‌ها را درست کنند و بالاتر و بیش‌تر از آن، نه ماموریتی برای آن‌ها تعریف می‌شود، نه محل اثر و نه فکر آن‌ها در تصمیم‌گیری‌های کلان جایگاهی دارد.

اینکه دقیقا چه تعداد از مسئولین تشکلهای بزرگ و تاثیرگذار در سطوح مختلف خانم هستند، شاید خیلی مشخص نباشد ولی حتی تصویر آنان هم، تصویری متناقض با تصویر قبلی‌ست، خانم‌هایی با روحیه‌ی مردانه و محکم...

خودمانی بگویم، عده‌ای زن در تشکیلات را، زنی با صدای نازک و ناز و مذهبی‌سورتنی می‌بینند و عده‌ای دیگر زنی مردانه و تندرو...

ولی مگر حضور زن در جامعه و اثرگذاری او، تفکر و قدرت تصمیم‌گیری او، چیز تازه‌ای هست؟

مادری حدود دوهزار سال قبل، نذر می‌کند که فرزندش را در راه خدا آزاد

کند، این یعنی او باید روحانی شود، از کودکی به مدرسه شبانه‌روزی برود، در زمانی که دختران حق تحصیل نداشتند...

خداوند به او دختری عطا می‌کند و به این دختر دستور می‌دهد که مراسم مذهبی آن‌زمان شرکت کند، مراسمی که زنان آن‌زمان حق شرکت در آن نداشتند. پس اولین کسی که پای زن را به تحصیل و حضور اجتماعی باز کرد، خود خدا بود و کسی که پشت این نذر و این مادر و دختر ایستاد، زکریای نبی بود.

و دختر عمران صاحب فرزندی شد که خود، پیامبر خدا بود.

«وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ لَهَا مِنَ الْقَائِمِينَ»



# دی ماه...

دی ماه...  
 تو قرار بود ماه تولد خورشید باشی...  
 ماه قهرمان حیات بخش،  
 امانت دار حیات دوباره‌ی زمین  
 و ماه ظهور آفتاب...  
 پدران باستانی ما سالها تو را جشن نگرفتند که قهرمان کشان راه بیاندازی در آخر الزمان ظهور پدر حقیقی زمین...  
 تو نماد دمیدن دوباره‌ی حیات بودی، چرا در شیپور مرگ می دمی؟!  
 مغلطه نکن!  
 بله می دانم، شهدا زنده اند ولی ما بدون آنها می میریم...  
 تو ما را می کشی، نه آنها را  
 کربلای ۴ بس نبود، نهر خین کربلای ۵ چه طور؟  
 تو انگار تشنه به خون نیک نامان بوده‌ای...  
 ستاری  
 احمد کاظمی  
 احمدی روشن  
 علی محمدی  
 نه!  
 تو دُر شناسی، و چه خوش سلیقه

می گزینی...  
 تو ما را کشتی، نه آنها را  
 بیا و تمام کن.  
 به خودی خود فضای سرد سوزناک دی، آزار دهنده هست؛  
 بیا و بدترش نکن...  
 دی، تو سردی؛ اما داغ می زنی...  
 شاید داری تلافی می کنی؛ که چرا غیبت خورشید در زمان تو شروع شده و چرا کمترین بهره را از آفتاب داری؟!  
 اما تو همان قدر که گلچین هستی، همان قدر هم زمینه سازی،  
 زمینه ساز تولد دوباره‌ی خورشید...  
 گوش تو بدهکار نیست...  
 تو داغ می زنی  
 آخری هم همین سید رضی  
 داغ بر دل مقاومت زدی...  
 نکند با ظهور مشکل داری؟  
 اصلا همه به کنار، چطور دلت آمد؟  
 چطور؟  
 آن هم سید الشهداءی مدافعان حرم...  
 البته تو گناه کار نیستی  
 تو فقط یک چرخش مشخص از ماه هستی،  
 تو فقط زمانی...

این ماییم که دامن زمان را لکه دار می کنیم؛ زمان قائم به ذات خود که خونی نمی شود...  
 ماییم که بدیم و نشسته ایم منتظر نه منتظر آقا  
 منتظر دنیا  
 منتظر خود خواهی ها  
 مشکل ماست، ایستادن بلد نیستیم.  
 و گرنه پسران یهود ترسوتر از آنند که به درافتادن با پسران حیدر فکر کنند.  
 نه!  
 ما بی آنکه خود بدانیم، با ظهور مشکل داریم که حمله می کنند؛  
 جسارت می کنند؛  
 معجر می سوزانند و پهلومی شکنند.  
 علت ماییم.  
 خود ما...  
 آنهایی که دست به دامن چادر حضرت مادر بودند، که رفتند.  
 این ما هستیم که مانده‌ام، شاید اصلی ترین مخالفان ظهور، بی آنکه خود بخواهیم و بدانیم...

